



● یادمان

این گفت و گو و برخی دیگر از گفت و گوهای این یادمان، به درستی بیانگر تحریفات شگفت آور تاریخی در باره شخصیت‌های بارز و مبارز تاریخ معاصر تواند بود؛ واقعیت‌هایی که بنیان برخی از تحلیلهای ناصواب را خواهد لرزاند و مسیر اندیشگی در باره آنها را بسیار تغییر خواهد داد.

راوی این ناگفته‌های شنیدنی، کسی نیست جز سید ابوالحسن کاشانی که در بسیاری از عرصه‌های مبارزه و فعالیت‌های پیگیر سیاسی پدر، در کنار او بوده و خاطرات گرانقدری را در ذهن خویش ثبت کرده است. اینک از پس سالها، خاطره مجاهدات دلبرانه آیت الله کاشانی، بار دیگر زنده می‌شود و در معرض بازبینی و مطالعه اهل نظر قرار می‌گیرد.

■ « ناگفته‌هایی از سلوک سیاسی آیت الله کاشانی »

در گفت و شنود شاهد یاران با مهندسی سید ابوالحسن کاشانی

می‌گفت، «ریاست و انزوای دنیا، هر دو سرابند...»

استعمار، علی‌الخصوص استعمار انگلیس، متدبیین ناآگاه تصور می‌کردند که اگر مرجعی، سیاسی است، آن فرد کاری خلاف مرجعیت و شان و جایگاه اسلامی خود انجام داده است. من مکررا از مرحوم پدرم شنیده بودم که می‌گفتند من با آنکه در همان سنین جوانی می‌توانستم رساله‌ام را منتشر کنم و چنین زمینه‌ای هم برای من وجود داشت و درخواست‌هایی هم از من می‌شد، اما به دلیل برنامه‌های سیاسی و مبارزاتی که برای آینده خود طراحی کرده بودم، از ورود به این عرصه چشم‌پوشی کردم، زیرا می‌دانستم که اگر بخواهم در عین مرجعیت، به مبارزات سیاسی خود ادامه بدهم، مردم رساله‌های مراد نهر آب خواهند انداخت. علاوه بر این می‌دیدم که عناصر صالح برای تصدی مرجعیت، در حوزه‌ها زیادند و یا حداقل، کم نیستند، اما کسانی که با بیش عمیق سیاسی بتوانند مانع از تجاوز اجانب به حقوق مسلمین شوند، اندکند و من ترجیح دادم در حوزه سیاست و مبارزه با استعمار، فعالیت کنم. مقوله دیگری که اشاره به آن بی‌مناسبت نیست، این است که حضور گسترده آیت الله کاشانی به عنوان یک متعهد شاخص و دارای پیشینه روشن و شناخته شده در حوزه نجف، موجب ارتقای بینش و انگیزه سیاسی علما و حتی برخی از مراجع بزرگ شد.

به اعتقاد شما، مرحوم کاشانی تا چه حد در تصفیه و مشروعیت بخشیدن به برخی از پدیده‌های عرفی در دوران معاصر تاریخ سیاسی ما نقش داشته‌اند؟ به عبارت دیگر، ایشان تا چه حد در وجاهت دادن به پدیده‌های سیاسی با علمی که محصول بشرقت در تمدن در عصر حاضر هستند، تاثیر داشتند؟

سؤال بسیار مهمی است. باید عرض کنم بعد از جریان مشروطه که فرجام آن منجر به سرخوردگی بسیاری از متدبیین و مردم و حتی علما بزرگ شد، بدیهی است با پیدایش چنین روحیه‌ای در ساخت جامعه، مناسب‌ترین و بهترین زمینه برای پیدایش و تثبیت استعمار در آن جامعه فراهم می‌آید. مرحوم آیت الله کاشانی برای تفهیم ضرورت ورود و مشارکت مردم و علمای آن زمان از افاض شاخص حوزه نجف بودند، ولی البته هنوز به مرجعیت نرسیده بودند، وارد شدند. ایشان به حضور و تصمیم مرحوم میرزا در این نهضت اشکال کردند و گفتند، «اگر مرجعیت وارد این مبارزه شود موفق نشود، این شکست به پای مرجعیت و مذهب شیعه و در نگاهی کلی‌تر، اسلام گذاشته خواهد شد، بهتر است که این مبارزه توسط متدبیین و بدون حضور مراجع انجام شود تا به ساخت دین و مذهب لطمه‌ای وارد نشود.» مرحوم آقاخان [آیت الله کاشانی] نقل کردند که پس از شنیدن این حرف‌ها، گفتم، «در حال حاضر این مملکت مسلمان و

شیعه مورد هجوم اجانب قرار گرفته است و مردم هم پناهگاهی جز علما و مراجع ندارند. اگر مرجعیت برای حفظ کیان اسلام و تشیع، در این مرحله وارد میدان نشود، پس قرار است چه زمانی این کار را بکنند؟ الان بهترین فرصت برای دخالت علما و وظیفه آنهاست که در مقابل هجوم استعمارگران انگلیس به کشور اسلامی و شیعی بایستند و در عین حال بهترین فرصت برای نشان دادن قدرت مرجعیت است.» آقا در ادامه نقل می‌کردند، مرحوم میرزا که تا این زمان ساکت مانده بودند و به حرف‌های من گوش می‌دادند با جدیت و جزمیت آشکاری گفتند، «حق با آقا میرزا ابوالقاسم است و ما باید در مقابل استعمارگران انگلیسی بایستیم.» نکته مهم دیگر این است که هر چند علمای شیعی در طول تاریخ، در مقابل تجاوزگران حضور نسبتاً نمایان و بارزی داشتند و نسبت به امور حکومتی و اجتماعی، بی‌تفاوت نبودند، اما در عین حال فرهنگ دخالت مداوم و گسترده مراجع تقلید در امور سیاسی، به اندازه امروز تثبیت نشده بود و بر اثر تبلیغات سنگین عوامل

بعد از جریان مشروطه که فرجام آن منجر به سرخوردگی بسیاری از متدبیین و مردم و حتی علما بزرگ شد. بدیهی است با پیدایش چنین روحیه‌ای در ساخت جامعه، مناسب‌ترین و بهترین زمینه برای پیدایش و تثبیت استعمار در آن جامعه فراهم می‌آید. آیت الله کاشانی برای تفهیم ضرورت ورود و مشارکت مردم و علمای آن زمان از افاض شاخص حوزه نجف بودند، ولی البته هنوز به مرجعیت نرسیده بودند، وارد شدند. ایشان به حضور و تصمیم مرحوم میرزا در این نهضت اشکال کردند و گفتند، «اگر مرجعیت وارد این مبارزه شود موفق نشود، این شکست به پای مرجعیت و مذهب شیعه و در نگاهی کلی‌تر، اسلام گذاشته خواهد شد، بهتر است که این مبارزه توسط متدبیین و بدون حضور مراجع انجام شود تا به ساخت دین و مذهب لطمه‌ای وارد نشود.» مرحوم آقاخان [آیت الله کاشانی] نقل کردند که پس از شنیدن این حرف‌ها، گفتم، «در حال حاضر این مملکت مسلمان و



مروح گلبرگی بود که در بازار بزرگ تهران ، تاجر مس بود و حتی بعضی از جلسات مهم سیاسی آقا از جمله یکی از جلسات آشتی کنان آقا با دکتر مصدق ، در منزل این آقا برگزار می شدند. ظاهرا آقا از تبعید لبنان برای مرحوم گلبرگی نامه ای می نویسند و از او می خواهند مردم را به شرکت در انتخابات دوره شانزدهم مجلس تشویق کند. ایشان برای من نقل می کرد که من ده بیست تا از بازارها را جمع و آنها را تشویق کردم که در روز رای گیری برای رای دادن، مرا همراهی کنند. از آنجا که همه علما با این نوع فعالیتها موافق نبودند، این افراد ته دلشان مردد بودند که دست به این کار بزنند یا اقدامی نکنند. همین طور که بعضیها با تردید دنبال من می آمدند و بعضیها را هم در واقع ، دنبال خودمان می کشانیدیم ، چشم آنها به مرحوم حاج آقا یحیی که ظاهرا امام جماعت مسجد میرزا موسی در بازار بود، افتاد. همراهان من گفتند که از این آقا سؤال کنیم که آیا برویم رای بدهیم یا نه . به محض این که این سؤال را از او پرسیدیم، گفت: « آقا! این مسائل به ما چه ربطی دارند؟ ما را چه به این که در سیاست دخالت کنیم؟ بروید به عبادتتان برسید.» مرحوم گلبرگی می گفت: « این بیست نفر به محض این که این حرف را شنیدند ، از اطراف من فرار کردند.» واقعا فضای بسیار دشواری بود، ولی همان طور که عرض کردم، پس از سپری شدن بیش از نیم قرن، کسی را ندیده ام که مثل آقا، به امر انتخابات و پیگیری این مسئله که افراد صالح به مجلس راه پیدا کنند و مصدر امور باشند، اهتمام داشته باشد. یادم هست که در آستانه انتخابات دوره پانزدهم مجلس ، مرحوم آقا از ماهها قبل ، تلاش دامنه داری را برای فرستادن عناصر صالح از حوزه های انتخابیه مختلف به مجلس آغاز کردند. ایشان برای تحقق این هدف، مسافرتی را به طرف مشهد شروع کردند و در شهرهایی که در این مسیر بود، اتراق می کردیم و آقا برای مردم صحبت می کردند. عده ای از علما هم همراه ما بودند، از جمله آیت الله آقا شیخ محمود خلیلی ، پدر پروفیسور احمد خلیلی که شوهر همشیره آقا بود ، آیت الله سید شمس الدین ابهری ، آیتالله شیخ محمد باقر کمره ای و آقا سید ابوالفضل برقی. من هم حدود شانزده هفده سال داشتم و همراه با کاروان آقا رفتم . ما وارد هر شهری که می شدیم، مردم تا پنج شش فرسخ بیرون از شهر به استقبال آقا می آمدند و گاو و گوسفند قربانی می کردند. همیشه هم به منزل متدینین

متجاوزان، تلاش دامنه داری را آغاز کردند و پیوسته بر این نکته پافشاری نمودند که در صورت خالی شدن میدان از مردم و مبارزین، استعمار و عمال آنان ، عرصه را برای ارتزاقهای خویش، آماده خواهند دید و از همین رو در مورد تشویق مردم به شرکت در انتخابات و مشارکت سیاسی و اجتماعی آنان در امور، اهتمام بلیغ داشتند و من هنوز پس از گذشت سالها، واقعا شخصیتی را ندیده ام که نسبت به این امر و رفع نقایص، چنین اهتمامی داشته باشد. در این زمینه چند خاطره را نقل می کنم. یادم هست که یک روز مرحوم آیت الله آقا میر سید علی یشری، برای دیدار آقا، به منزل مادر پاشار، آمده بودند. می دانید که آقا یثربی عالم بزرگی بودند و از نظر علمی دست کمی از مرحوم آیت الله بروجردی نداشتند و اگر ایشان بعد از آقا یثربی زنده می ماندند، مرجعیت قطعا به ایشان می رسید، با این همه ایشان با همان ذهنیتی که بسیاری از متدینین در مورد انتخابات و مشارکت مردم داشتند، با لهجه شیرین کاشی به مرحوم پدرم گفتند: « آقا ! انتخابات چیست؟ مگر ما در زمان امه انتخابات داشتیم؟ مگر در زمان امیرالمومنین (ع) انتخابات بوده؟ این انتخابات چیست که شما دائما به مردم می گوئید در آن شرکت کنند؟» مرحوم آقا جواب دادند: « اگر شما نسبت به اداره امور مملکت اهتمام نوزدید، کسانی بر سر کار می آیند و امور را در دست می گیرند که مملکت را به طرف نیستی سوق می دهند و موجب استیلا بیگانگان بر مملکت می شوند، ضمن این که انتخابات ، یکی از مصادیق بارز شورا است که در قرآن نسبت به آن توصیه شده و امور جاریه مردم باید از این طریق اداره شود.» سپس پرسید: « آیا شما این نکته را قبول دارید که دست کم همین سرگوجه شما باید پاسیانی باشد که از شما و خانواده تان حفاظت کند؟ حقوق او را چه کسی باید تعیین کند؟ باید نظامی مبتنی بر رای و انکای بر مردم بر سر کار باشد که بتواند این گونه امور را سامان دهد یا نه؟» مرحوم پدر، از این مباحث، فراوان داشتند و انصافا در آن فضا، جا انداختن این مفاهیم ، بسیار دشوار بود. یکی از مردان پرو پا قرص مرحوم آقا،

و چهره های شاخص شهر ، وارد می شدیم . همیشه برنامه آقا به این شکل بود که واعظی حدود نیم ساعت ، سه ربع صحبت می کرد و در انتهای صحبت او ، مرحوم آقا حدود یک سوم آن زمان صحبت و فرد صالح آن شهر را به مردم معرفی می کردند و درباره انتخابات توضیحاتی می دادند و تاکید می کردند که انتخابات جزو وظایف شرعی مردم است و اگر مشارکت نکنند ، اجانب ، عناصر خودشان را وارد مجلس می کنند. استقبالیهای عظیم مردمی و تاثیر حرفهای آقا روی مردم ، در همه شهرها ، از جمله سمنان ، شاهرود، دامغان و امثالهم تکرار شد تا زمانی که به سبزوار رسیدیم . دوران نخست وزیری قوام بود. هنگامی که از شاهرود بیرون آمدیم ، ظاهراراپورت به تهران رسیده بود که چنین استقبالیهایی از آیت الله کاشانی صورت می گیرند و برنامه از این قرار است و اگر ادامه پیدا کند، به ضرر حکومت تمام می شود. ما متوجه شدیم که از شاهرود به بعد ، ماموران سایه به سایه ما حرکت می کنند. البته ما اعتنایی نکردیم و به راه خود ادامه دادیم . در سبزوار هم همان استقبال عظیم صورت گرفت و آقا هم سخنرانی کردند. آن شب منزل آقای محمدرضای مسلم بودیم و در حیاط استراحت می کردیم که شنیدیم کسی به شدت در را می کوبد. متوجه شدیم که عمال حکومت هستند و احتمالا برای دستگیری آقا آمده اند . اعتنا نکردیم و در راه باز نکردیم . من بکمرته متوجه شدم که روی پشت بامها پر از سرباز است. سربازها از روی پشت بامها وارد حیاط شدند و همه را دستگیر کردند. آقا وعده ای دیگر را سوار جیب و باقی را سوار کامیونتهایی که به آنها کامانکار می گفتند ، کردند و به طرف تهران برگردانند و جالب اینجاست که هنگام بازگشت ، ما را از داخل شهرها نمی آوردند، چون قطعا مردم شهرهایی که به آن شکل باشکوه از آقا استقبال کرده بودند، اجازه نمی دادند که ماموران دولتی ، آقا را به این شکل دستگیر کنند. ما را از پشت کوهها و تپه ها و بیراهه ها به تهران آوردند. هنگامی که از وسط تهران رد می شدیم ، هنگامی که به پل چوبی رسیدیم ، مرا از ماشین پیاده کردند و گفتند برو به خانه ات، اما آقا و دیگران را به دهی در اطراف قزوین ، به نام بهجت آباد ، بردند که متعلق به یکی از دوستان قوام بود. آقا مدتی آنجا بودند و بعد با فشار دوستان و مردان آقا ، ایشان را به قزوین منتقل کردند. قوام بعدها که اعتراضاتی علیه دستگیری آیت الله کاشانی صورت گرفت ، در نامه





خلیل، زیاد به منزل ما می آمد و پدرم به او علاقه داشتند. به یاد دارم در ایام محرم یا جلسات روضه ای که در منزل ما برگزار می شدند، آقا خلیل در زمینه برگزاری و تهیه تدارکات بسیار کمک می کرد. پس از آزادی هم، از اولین جاهایی که رفت، منزل ما بود. البته من آن روز منزل نبودم. ولی آقا بعدها برایم تعریف کردند که وقتی خلیل آمد، او رانوازش کردم و دستم را روی سرش گذاشتم و برایش دعای حفظ خواندم. شاید عکس آن صحنه را داشته باشید. البته همین تایید عمل مرحوم خلیل و ترور رزم آرا، به صورت دستاویزی در آمد که رژیم از آن بهره برداری کرد، هر چند که علاقه ای هم به رزم آرا نداشتند و با از بین رفتن او، سود هم می برد.

علل اختلاف میان فدائیان اسلام و آیت الله کاشانی چه بود؟
من نمی خواهم در این زمینه وارد جزئیات شوم، چون فایده و اثری بر آن مترتب نمی بینی، اما اجمالاً عرض می کنم که آیت الله کاشانی اعتقاد داشت تا زمانی که شر استعمار انگلیس را به طور کامل از سر خودمان دور نکرده ایم و استقلال سیاسی و اقتصادی ما محقق نشده، اگر بخواهیم به امور دیگر بپردازیم، ریشه فساد همچنان پا بر جا می ماند. البته ایشان زمینه های فرهنگی و سیاسی و اجتماعی را برای تحقق منویات فدائیان اسلام، چندان مساعد نمی دیدند. نمونه آن هم همان قانون منع استفاده از مشروبات الکلی بود که محقق نشد. علاوه بر آن، بعضی از افراد که به احتمال زیاد، از سوی دربار به صفوف فدائیان اسلام رخنه کرده بودند، با عملکرد خود به جریان ترور شخصیت آیت الله

کاشانی گفتیم: «آقا جان! من در میان مردم هستم و می بینم که چطور دارند علیه شما جوسازی و تبلیغات می کنند. به مصلحت شما نیست که با این لایحه مخالفت کنید.» ایشان در جواب گفتند که هنوز آویزه گوش من است. ایشان گفتند: «بابا! آدم باید کاری کند که در آخر، پیش خدا و وجدان خودش روسفید باشد، ولو به هر قیمتی که تمام شود. من در طول این سالها همواره دم از مراعات قانون و حقوق مردم زده ام. حال که به این شکل فاحش قانون تفکیک قوا و مشروطیت نقض می شود، اگر ساکت باشم، مردم و حتی نسلهای آینده حق دارند مرا مورد مواخذه قرار دهند....»

کاشانی دامنی زدند و هدفشان هم این بود که با از میدان بیرون بردن ایشان و نیروهای مذهبی از نهضت ملی، در واقع آب رفته را به جوی بازگردانند و متأسفانه تا حدی هم موفق شدند. شما در مجلس ترجمیم برادران، شاهد اقدام مظفر ذوالقدر برای ترور حسین علاء بوده اید. روایت این رویداد را بیان کنید. مجلس ترجمیم آخوی مادر مسجد شاه سابق (امام خمینی فعلی) برگزار شد. بعضی از مسئولین وقت هم به مرور وارد مجلس می شدند. تقریباً اواسط مجلس بود که علاء نخست وزیر وقت،

اصلاح ریشه ای و اساسی که بر انداختن استعمار امریکا و سلطنت پهلوی بود، فقط مبارزه خود را به مسئله بی حجابی و شرب خمر و مراکز فساد محدود می کردند، آیا توفیق پیدا می کردند که چنین تحول عظیمی را ایجاد کنند. البته باید عرض کنم که آیت الله کاشانی به محو همین مظاهر فساد از جامعه هم اهتمام داشتند و تا جایی که امکان داشت در این مورد هم تلاش می کردند. کیفیت روابط مرحوم آیت الله کاشانی با فدائیان اسلام را چگونه تحلیل می کنید؟

فدائیان اسلام و مرحوم نواب صفوی، در سالهای اوج فعالیت خود، بیش از همه علما و شخصیتها به آیت الله کاشانی تکیه داشتند و بیعت ایشان، کانون فعالیت آنها بود. آقا معتقد بودند که اینها با شور و خلوصی که دارند، می توانند به نهضت نفت کمکهای بزرگی کنند. یادم هست یک روز که آقا در فریه «اوشان» در اطراف تهران بودند، مرحوم نواب به دیدن ایشان آمد. برای مرحوم نواب جای آوردند. روی نعلبکی طرحی از یک زن بی حجاب بود. مرحوم نواب گفت: «حتی با طرح روی نعلبکی هم می خواهند ذهن مردم را خراب و به اعتقاداتشان دهن کجی کنند...» در هر حال، مرحوم آقا در برهه های نخست و وقتی که فدائیان، گرفتار می شدند، به آنها کمک می کردند. یادم هست سید عبدالعزیز الحسین واحدی را که شخص دوم فدائیان اسلام بود، دستگیر کرده بودند. مرحوم ابوی شروع کردند به تلفن زدن به شهرستانی که چرا سید را گرفته اید و سریع، او را آزاد کنید. و سرانجام هم او را آزاد کردند. ما در منزل سر سفره ناهار بودیم که واحدی آمد و به آقا گفت: «وقتی که داشتند مرا از پله های شهرستانی، بالا می بردند، با شدت و حدت آیه شریفه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا... را خواندم» و آقا او را تشویق کردند. من با برخی از اعضای فدائیان اسلام و مرتضین با آنها آشنا بودم. یکی از آنها مرحوم شهید سید حسین امامی، ضارب کسروی و هژبر بود که بسیار جوان شریف، مؤدب و مخلص بود. یادم هست در راهپیمایی عظیم خرداد ماه سال ۲۷ که از منزل آیت الله کاشانی به اعتراض به هژبر، انجام گرفت، هنگامی که به مقابل مجلس رسیدیم، قوای نظامی به مردم حمله کردند، سید حسین امامی سریع از یکی از سکوهای کنار توده های مجلس بالا رفت و با صدای بلند گفت: «هژبر! هر جا هستی، صدای مرا می شنوی. به خدا قسم تو را می کشم و اگر نکشم، نا سید هستم.» این قدر این مرد شجاع و مخلص و از عاشقان مرحوم آیت الله کاشانی و به مفهوم مطلق کلمه به ایشان علاقمند بود. وقتی بعد از انتخابات دوره شانزدهم، آقا از تبعید برگشتند، یکی از اولین جاهایی که رفتند، منزل شهید امامی برای سرسلامتی دادن به خانواده اش بود.

در سالهای اخیر، به خصوص در دهه اخیر، در مورد صدور یا عدم صدور فتوای قتل رزم آرا توسط مرحوم آیت الله کاشانی، دو دستگی ایجاد شده است. دیدگاه شما در این باره چیست؟ آنچه که من به طور قطعی می دانم این است که ایشان برای قتل رزم آرا، فتوایی ندادند و حتی قبل از انجام این ترور هم با ایشان هماهنگی نشده بود، اما در عین حال، پس از وقوع این عمل را صد در صد تایید کردند، دلایل هم روشن بود، چون اقدام بزرگی در جهت ملی شدن نفت بود و ایشان نهایت سعی خود را کردند که مجلس، حکم آزادی خلیل طهماسبی را امضا کند، مرحوم

ای که کاملاً ظاهر سازی بود، به شاه نوشته بود که آقا در واقع مدتی در بهجت آباد، مهمان قوام بوده اند! سؤال اینجاست که واقعا حتی در دوران حاضر، کدام مجتهد و عالمی به این شکل و کاملاً به شیوه ای کاربردی، به شهرهای مختلف می رود و برای فرستادن افراد صالح به مجلس، به این شکل به روشنفکری می پردازد و تا این پایه اهتمام و احساس مسئولیت دارد؟ گذشته از انتخابات، آقا نسبت به همه دستاوردهای علمی و تکنولوژیکی بشر هم این دقت را داشتند و بعضی از وقتها که با این مقوله ها برخورد می کردند و بعضی از وقتها که با این مقوله ها برخورد می کردند، یادم هست هنگامی که رادیو به ایران آمد، آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی، رادیو را تحریم کردند. مرحوم پدرم نامه ای به ایشان نوشتند که رادیو به قول علما از آلات مشترکه است، یعنی هم قابلیت استفاده حلال دارد هم حرام و به هر حال تاثیر خودش را بر مردم می گذارد، چون اختراع جدیدی است و مورد علاقه و استقبال مردم قرار می گیرد و شما اگر بخواهید آن را تحریم کنید و از جنبه حلال آن استفاده نکنید، فایده ای ندارد و راه به جایی نمی برید، ما باید سعی کنیم از این امکان جدید استفاده کنیم.» بعد مرحوم آیت الله اصفهانی فتوای خود را عوض کردند. یادم هست که یک بار دوست ارجمند، جناب آیت الله مجتهدی که آن موقع جوان بودند و تازه این حوزه علمیه را تشکیل داده بودند، به دیدن آقا آمده بودند و به ایشان گزارش می دادند که وضعیت تحصیل طلاب و امور آنها را چگونه سامان داده اند و سکونت و سایر شرایط آنها چگونه تامین شده است، مرحوم آقا می گفتند که همه اینها خوب است، ولی سعی کنید آنها را از اجتماعات آگاه کنید. اجتماعات را هم به طلاب یاد بدهید. به هر حال آقا خیلی سعی داشتند که روحانیت، هم در امور سیاسی و اجتماعی، حضور فعال داشته باشد و هم با پدیده های جدید و نحوه مواجهه با آنها، آشنا باشد.

این سؤال برای عده ای مطرح هست که چرا سمت و سوی شعارهای آیت الله کاشانی در نهضت ملی شدن نفت، بیشتر از آنکه اسلامی باشد، ملی بود.

من به این تلقی اعتقاد ندارم. به نظر من همه موضعگیریها و شعارهای ایشان ماهیت اسلامی داشت و نکته مهم اینجاست که تحقق برخی از اهداف اسلامی و کلان اسلامی از جمله قطع سلطه استعمار و تحقق استقلال سیاسی و اقتصادی را زمینه ساز تحقق دیگر احکام اسلامی می دانستند. ایشان معتقد بودند تا زمانی که حاکمیت، تحت نفوذ استعمار یا امریکا باشد و ثروت کشور توسط عوامل آنها چپاول شود، توجه به برخی از جنبه های جزئی و ظاهری احکام اسلام، مشکلی را حل نمی کند. شما در همین انقلاب خودمان ببینید که از حضرت امیر (ره) به جای





از حادثه سی تیر بگویند. در مورد سی تیر صحبت‌های زیادی شده و واقعیت تاثیر و نقش مرحوم آیت‌الله کاشانی در این واقعه از سوی افراد گروه‌های مختلف، مورد تصریح و اذعان قرار گرفته است، یعنی در این عرصه، نیاز چندانی به اثبات واقعیتها نیست، اما من در پاسخ به سؤال شما به این بسنده می‌کنم که یک تشریفات کاملا قانونی برای کنار رفتن مصدق و آمدن قوام، چیده شده بود. اگر رژیم می‌توانست از گردنه و معبر نخست وزیر شدن قوام، به سلامت عبور کند، به حداکثر موفقیت رسیده و تمامی دستاوردهای نهضت ملی نفت، یکسره به باد رفته بود. در این مقطع که مصدق بدون آن حتی کوچک‌ترین اطلاعی به همیمانان خود و مخصوصا مرحوم آیت‌الله کاشانی بدهد که مهم‌ترین عنصر برای به میدان آوردن مردم و حمایت از او بود، به خانه رفته و میدان را خالی کرده بود، مرحوم آقا با نهایت شجاعت، مردم مستعد و خشمگین را بسیج کردند. قوام هم در همان یکی دو روز اول نخست‌وزیری خود می‌دانست که خطرناک‌ترین و مهم‌ترین مخالف و دشمن او، مرحوم آیت‌الله کاشانی است و این نکته، از اعلامیه‌ای که با آن الفاظ شداد و غلاظ منتشر کرد و البته خودش هم آن را نوشته و بنابر قولی مورخ الدوله سپهر برایش نوشته بود، کاملا مشخص است. او در آن اعلامیه اظهار کرده بود که دیانت باید از سیاست جدا شود، اما همه در آن مصاحبه مطبوعاتی مشاهده کردند که آیت‌الله کاشانی به صراحت گفتند که اگر قوام تا ۴۸ ساعت دیگر کنار نرود، من شخصا کفن پوش و بی‌شایش مردم حرکت خواهم کرد و قوام را ازاله خواهم کرد. و در نامه‌ای هم که برای علاء نوشتند، گفتند به رغم تعلیم‌هایی که شده‌ام که اگر با نخست‌وزیری قوام مخالفت نکنی، انتخاب شش وزیر را به اختیار تو خواهیم گذاشت، اگر مصدق بر نگرود و قوام بماند، من حملات خودم را مستقیما متوجه دربار خواهم کرد. اینک این پرسش مطرح است که اگر اعتراضات مردمی به آن سطحی نمی‌رسید که قوام استعفا دهد و رژیم، می‌توانست قوام را نگه دارد، مرحوم آیت‌الله کاشانی چه سرنوشتی پیدا می‌کردند. تفکر درباره این نکات بسیار حیاتی، به اعتقاد من تصویر روشنی از نقش آیت‌الله کاشانی در واقعه سی تیر، فرآوری ما قرار می‌دهد.

وارد صحن مسجد شد. من در صف صاحبان عزا جلوی مسجد ایستاده بودم و تقریبا در همان لحظه‌ای که علاء به مقابل من رسید، ذوالقدر یکی دو تا تیر به طرف او شلیک کرد که البته تیرها در اسلحه گیر کرد و خارج نشد. ضارب وقتی متوجه اشکال اسلحه شد، به علاء حمله کرد و با اسلحه چند ضربه به سر او که البته کم مو بود، زد و علاء مجروح شد. البته مجلس به هم نخورد و بعضی از اطرافیان و بستگان نزدیک ما، علاء را برای پانسمان به منزلی در نزدیکی دروازه شیرمان بردند. در آن دوران به قدری اوضاع مملکت آشفته بود که تا ساعتها کسی، از جمله مسئولین حکومتی نمی‌دانستند که نخست‌وزیر مملکت را کجا برده اند! اینک که صحبت از درگذشت برادر مرحوم‌تان پیش آمد، از آنجا که در مورد مشکوک بودن این حادثه شایعاتی وجود دارند، مناسب است که در مورد صحت و سقم این شایعات، توضیحاتی بدهید. اخوی ما، مرحوم سید مصطفی کاشانی، نماینده تالش در مجلس شورا بود. مدتی قبل از درگذشت، در مجلس و در همراهی با مرحوم پدر، با کنسرسیوم نفت مخالفت شدیدی کرد. ایشان یک شب در منزل یکی از بستگان، مهمان بود و فردای آن روز، خبر درگذشتش را آوردند. پزشکی قانونی پس از معاینه جسد، علت فوت را مسمومیت تشخیص داد. طبیعتا، مسئله مشکوک به نظر می‌رسید. وقتی آیت‌الله کاشانی خواستند موضوع را پیگیری کنند، از طرف دستگاه به ایشان پیغام داده شد که اگر بخواهید این قضیه را دنبال کنید، برایتان گران تمام می‌شود و ما علیه فرزندتان شایعاتی را منتشر خواهیم کرد و اتفاقا این کار را هم کردند. مرحوم آقا معتقد بودند که ماجرایی از میان برداشتن فرزندشان، در واقع مقدمه دستگیری خودشان بوده است. ایشان مدت کمی بعد از فوت برادرم دستگیر شدند و طبیعتا اگر در دوران حیات وی، مرحوم آقا را دستگیر می‌کردند، برادرم با توجه به مصونیتی که داشت و با استفاده از تریبون مجلس، می‌توانست هزینه این دستگیری را برای رژیم، بالا ببرد.

در هنگام دستگیری اعضای فدائیان اسلام، آیا مرحوم کاشانی برای رهایی آنها و جلوگیری از اعدامشان، اقدامی انجام دادند؟ مرحوم کاشانی در آن زمان، خودشان دستگیر شده بودند. به علاوه، قصد رژیم برای اعدام فدائیان، چندان جدی به نظر نمی‌رسید و تبلیغات نشان نمی‌داد که حداقل آنها به این زودی اعدام شوند. من بعدها بارها از زبان خود مرحوم آقا شنیدم که می‌گفتند اگر هنگام دستگیری فدائیان اسلام در زندان نبودم، به هر قیمتی که بود نمی‌گذاشتم اینها را اعدام کنند. یکی از دلایل دستگیری من در آن زمان این بود که راحت تر بتوانند آنها را از میان بردارند. ایشان از انتقامجویی دستگاه و از این که نتوانستند در آن مقطع، برای فدائیان، کاری بکنند، خیلی ناراحت بودند. اینک مناسب است که به خاطرات شما از برخی از فرازهای مهم نهضت نفت و پس از آن بپردازیم. در آغاز این بخش، قدری بر ایمان

من شبهای جمعه آقا را به حرم حضرت عبدالعظیم (س) می‌بردم. بسیاری از این افراد توده‌ای که با وساطت آقا آزاد شده بودند، در آن شبهای جمعه پیش می‌آمدند و دست آقا را می‌بوسیدند و می‌گفتند، «ما آزاد شده شما هستیم.» این نمونه‌ای است از برخورد ایشان با کسانی که در مقطعی، وقیحانه‌ترین شایعات را علیه ایشان منتشر کرده بودند.

خاطره شخص شما در واقعه سی تیر چیست؟

آن روز من چند بار حوالی مجلس رفتم و شاهد درگیریها بودم. البته مقابل مجلس و سرچشمه، اوج درگیریها بود و خیابان آکباتان را هم دیدم. بسیاری از رفتارهایی را که در انقلاب سال ۵۷ در جریان تظاهرات پیش می‌آمد، من آن روز آنجا دیدم، مثل دستهایی که در خون شهدا شسته و روی دیوارها به عنوان علامت جنایت رژیم نقش می‌شدند یا بر سر دست بلند کردن شهدای آن روز، یادم هست جوان هفده هیجده ساله‌ای که در آن صحنه‌ها جنب و جوش زیادی داشت، ناگهان تیر خورد. این صحنه بسیار روی من تاثیر گذاشت که او بدون این که نفعی برایش متصور باشد و فقط روی احساس دینی و ملی به صحنه آمده و این طور فداکاری می‌کند.

شما در روز سی تیر، اخبار و جریانات بیرون را برای آیت‌الله کاشانی می‌پردیدی؟

آن روز ایشان در منزل آقای گرامی، داماد همشیره مان به سر می‌بردند و طبعاً از افراد مختلفی خبر می‌گرفتند و با کمال آرامش گوش می‌دادند. من هم اخبار را به ایشان می‌دادم. یکی از ویژگیهای بارز مرحوم آیت‌الله کاشانی این بود که در بحرانها، آرامش خود را بسیار حفظ می‌کردند. این روحیه را من قبلاهم در ایشان دیده بودم. در دوران رزم آرا، در مقابل مجلس درگیری روی داد و من با شور و هیجان زیادی به منزل برگشتم و دیدم ایشان دارند با دوستانشان صحبت می‌کنند. من جریان را نقل کردم. ایشان از من پرسیدند که چند نفر کشته و زخمی شده‌اند و وقتی جواب دادم با کمال خونسردی حرفشان را ادامه دادند. این اعتماد



۱۳۳۱. شهید سید حسین امام‌پشت سر آیت‌الله کاشانی در منزل ایشان.

به نفس و تسلط بر خود، در ایشان بسیار مشهود بود. زمانی که استعفاي قوام اعلام شد و قوای دولتی شکست خوردند، طبیعتاً نیروهای نظامی در شهر نبودند و توسط مردم تار و مار شده بودند و خود مردم در سرچشمه و نقاط مهم شهر، تامین امنیت را به عهده گرفته بودند.

پدیرش ریاست مجلس شورای ملی توسط آیت الله کاشانی، پس از سالها منزل هوش تحلیلها و اظهار نظرهای گاه متناقضی است. طبیعتاً شما در جریان این پدیرش هستید. خاطراتی را در این زمینه بیان کنید.

مقدمتاً باید بگویم واقعه سی تیر شوک زیادی به مجلس وارد کرد،



آیت الله کاشانی سعی می کردند تمام افرادی را که در وجودشان کوچک ترین استعداد و توانایی برای کمک به نهضت وجود داشت، جذب کنند تا حداقل به طرف طیف مقابل که از دربار و عوامل داخلی استعمار انگلیس تشکیل می شد، کشیده نشوند. جذب این گونه افراد به هیچ وجه به مفهوم تأیید کلیت شخصیت و گذشته و حال و آینده آنها نبود و نیست. ایشان اساساً سعی داشتند از کمترین توانایی افراد برای تحقق اهداف انقلابی خود استفاده کنند.

چون این همان مجلسی بود که چند روز پیش به نخست وزیری قوام رای مثبت داده بود و طبیعتاً این سوال پیش می آمد که اینها چه نمایندگانی هستند که ایشان این گونه با اعتراض مردم مواجه شده است. دکتر سید حسن امامی، امام جمعه تهران و رئیس مجلس که گرایشانی هم به دربار داشت، با توجه به شکست سختی که دربار خورده بود، دیگر نمی توانست در آن شرایط به کار ادامه بدهد و کارش را رها کرد و به خارج کشور رفت، لذا برای به دست گرفتن ریاست مجلس، بین دو نفر رقابت پیش آمد. این دو نفر دکتر شایگان و معظمی بودند که البته هیچکدام در میان نمایندگان مجلس، جایگاه و نفوذ لازم برای احراز این سمت را نداشتند. نمایندگان تهران جلسه ای را تشکیل دادند و خواستند راه حلی پیدا کنند که برای همه قابل پذیرش باشد و مجل اختلاف نباشد. ما همراه آقا در ده نازون در لشکرک بودیم که چند نفر به نمایندگی از طرف نمایندگان تهران آمدند تا با آقا صحبت کنند. یادم هست که دکتر شایگان و چند نفر دیگر بودند. آنها گفتند که «در مجلس اختلاف پیش آمده و بیم آن می رود که دستاوردهای سی تیر از دست بروند و خون شهدای آن روز پایمال شود و تنها کسی که مورد اقبال همه اعضای مجلس هست و همه قبولش دارند، شما هستید.» مرحوم آقا در ابتدا از این سخن هیچ استقبالی نکردند، ولی آنها پافشاری می کردند که «اگر شما بپذیرید، کسی مخالفت نمی کند.» وقتی اصرار آنها زیاد شد، آقا به مرحوم شیخ محمود حلبی فرمودند: «آشیخ! قرآنی را بردار و برای ما استخاره کن تا ببینیم تکلیف ما چیست؟» ایشان قرآن را برداشت و سوره یوسف و آیه معروف: «انّی رأیت احد عشر کوکبا» آمد. آقای حلبی گفت: «اولا سوره یوسف، سوره مبارکی است. احد عشر هم که باقی نمایندگان تهران هستند» و برداشت با مزه ای از آیه کرد و گفت «به هر حال استخاره نتیجه اش این است که پدیرش این امر، مبارک و مثبت هست.» بر اساس اصرار و استخاره ایشان، آقا مسئله را پذیرفتند. این یک واقعت تاریخی است که آیت الله کاشانی ریاست مجلس را فقط برای این که اتحاد نمایندگان بعد از قیام سی تیر حفظ شود و پیامدهای این قیام از بین نرود، پذیرفتند. البته می دانید که ایشان هیچ وقت به عنوان رئیس در مجلس حضور پیدا نکردند، قبل و بعد از آن هم نمی رفتند. دو نفر نواب رئیس بودند که البته با اشاره مثبت ایشان انتخاب شده بودند. آقای رضوی نماینده کرمان بود و آقای

ذوالفقاری که به نیابت ایشان مجلس را اداره می کردند و در فواصل زمانی معین می آمدند و به ایشان گزارش می دادند. در حالی که ایشان طبیعتاً به عنوان کسی که ملجاء و پناهگاه مردم بودند، مخارج زیادی داشتند، از بابت نمایندگی و ریاست مجلس، هیچ وقت حقوق نگرفتند. بعد از مدتی به ایشان اطلاع دادند که حقوق شما رویهم انباشت شده و مرحوم پدر دستور دادند پول به یکی از بیمارستانهای تهران تحویل داده شود.

درباره اختلافات آیت الله کاشانی و دکتر مصدق تا به حال مطالب گوناگونی گفته شده اند. شما در این مورد چه تا گفته های دارید؟ خوشبختانه امروز با انتشار اسناد و مدارکی از گفته ها و شواهد کسانی که به نوعی در این مسائل دخالت داشتند، ابعاد مسائل تا حدی روشن شده اند. در ابتدای بحث می خواهم همین لفظ اختلاف را بر این اساس که عده ای خواسته اند مسئله را به این شکل مطرح کنند که عده ای سعی داشته اند بین آندو، نثار و اختلافی ایجاد کنند، به شدت تکذیب کنم. واقعت این بود که مرحوم کاشانی تا زمانی که دکتر مصدق بر صراط قانون و دوری از زیاده خواهی، مشی می کرد، از او حمایت می کردند، ولی وقتی احساس کردند که دیگر بر این سیره و شیوه نیست، طبیعتاً حمایتشان را قطع کردند و این هم منطقی کاملاً روشنی دارد. آنچه که به عنوان اختلاف از آن یاد می شود، ریشه های زیادی دارد، یعنی از روزهای بعد از سی تیر که دولت در مجازات عاملین کشتار سی تیر اهمال کرد و حتی به بعضی از آنها، پست و مقام داد، شروع شد، ولی اوج آن، مخالفت آیت الله کاشانی با دادن اختیارات شش ماهه و یکساله از طرف مجلس به دولت بود. این به مفهوم نفی تفکیک قوا و مشروطیت در کشور و برخلاف اصول مسلم قانون اساسی بود و یک قانون شکنی مطلق و آشکار به شمار می رفت. من یادم هست در آن ایام که ایشان به شکلی کاملاً شفاف، به مخالفت با دادن اختیارات یکساله با مصدق برخاسته بود، وقتی درجریان مردم و جامعه حضور پیدا می کردم، می دیدم که علیه آیت الله کاشانی به شدت شایعه سازی و شائناز می شود. مصدق در همان ایام گفته بود که مخالفین این لایحه را لجن مال خواهد کرد. یک روز در دو طرف کرسی در منزل نشسته بودیم و من به ایشان گفتم: «آقا جان! من در میان مردم هستم و می بینم که چطور دارند علیه شما جو سازی و تبلیغات می کنند. به مصلحت شما نیست که با این لایحه مخالفت کنید.» ایشان در جواب من جمله ای را گفتند که هنوز آویزه گوش من است. ایشان گفتند: «

بابا! آدم باید کاری کند که در آخر، پیش خدا و وجدان خودش روسفید باشد، ولو به هر قیمتی که تمام شود. من در طول این سالها همواره دم از مراعات قانون و حقوق مردم زده ام. حال که به این شکل فاحش قانون تفکیک قوا و مشروطیت نقض می شود، اگر ساکت باشم، مردم و حتی نسلهای آینده حق دارند مرا مورد مؤاخذه قرار دهند...» مرحوم پدر با آن که برای این مخالفت، هزینه سنگینی پرداختند و ترور شخصیت شدند، هرگز از این مخالفتشان پشیمان نشدند و حتی بر دفاع از تصمیم خود اسخ تر شدند. به اعتقاد من، مرحوم پدر کاملاً پیش بینی می کردند که با مخالفت با لایحه تفویض اختیارات به مصدق، کاملاً منزوی خواهند شد، ولی این مسئله، ذره ای برایشان اهمیت نداشت. روزی در سالهای پایانی حیات پدر، همراه ایشان برای اقامه نماز به مسجد پانمار می رفتم. وقتی زیر بغلشان را گرفتم که بتوانند از پله های مسجد پایین بروند، گفتم: «باباجان! ریاست و انزوی از دنیا، هر دو توهم و سراب هستند هیچ ارزشی ندارند. یک روز در همین مسجد و در همین جا، جمعیت برای پوسیدن دست من چنان فشار می آورد که نزدیک بود دنده های من خرد شوند. امروز بر اثر تبلیغات سوء، حتی به ما سلام هم نمی کنند. هیچ کدامشان واقعی نیستند و ارزش اعتنا ندارند.» یادم هست آن زمانی که ترور شخصیت ایشان در سطح مطبوعات و جامعه به شدت اوج گرفته بود، بارها از ایشان شنیدم که می فرمودند: «من خاک کف کفش جدم امیر المومنین (ع) نمی شوم. او را هفتاد سال بالای منابر، لعن کردند، ما که دیگر جای خود داریم.»

سوالی که پیوسته مطرح است این نکته است که چگونه فردی را که آیت الله کاشانی به عنوان رجلی خادم و شریف توصیف می کرد، پس از مدت نه چندان زیادی، متهم به خیانت به نهضت نفت و زمینه ساز کودتا شد؟ آیا ایشان این همکار و هم پیمان سیاسی خود را نمی شناخت و بعد در جریان مبارزات، به ماهیت تابی بود؟

البته من حرف شما را تا حدودی تأیید می کنم. تنها کسی که از همکاران و همزمان آیت الله کاشانی و دارای سابقه طولانی اشتیابی با ایشان نبود و بعدها در آستانه آغاز نهضت به ایشان معرفی شد، دکتر مصدق بود. البته این را هم باید گفت که آیت الله کاشانی، به جز مصدق، دربار هیچ یک از همگامان سیاسی خود تغییر دیدگاه نداشتند و تا آخر عمر به خدم و وطن دوست بودن آنها اعتقاد داشتند، البته در بعضی از مقاطع، نسبت به بعضی از



۱۳۴۴. گفت و گو با یکی از همکاران.



بر اساس شواهد تاریخی، حزب توده در ایجاد جو ترور شخصیت آیت‌الله کاشانی، نقش بارزی را ایفا می‌کرد. در این زمینه خاطراتی را نقل کنید.

من بارها از آقا این نکته را شنیدم که وقتی مصدق از حمایت مردم، علی‌الخصوص متدینین که حامیان اصلی نهضت بودند، ناامید شد، دست این حزب را باز گذاشت و حال آنکه می‌دانست با این کار موجبات سقوط خود را فراهم می‌سازد. در دورانی که مرحوم آیت‌الله کاشانی، اعتراضات خود را نسبت به قانون شکنیهای مصدق علنی کرده بودند، نشریات حزب توده مثل به سوی آینده و چلنگر، هتاکهای بسیار وقیحانه‌ای نسبت به ایشان می‌کردند. البته آنها این کار را با هماهنگی کامل بعضی از نشریات دولتی انجام می‌دادند. یادم هست در آن ایام نشریه «شورش» که زیر نظر کریمیور شیرازی منتشر می‌شد، عکسی را از آیت‌الله کاشانی چاپ کرده بود، در حالی که بر عمامه او پرچم انگلیس نقش بسته بود و شایعات بسیار زشتی را هم علیه ایشان در جامعه منتشر کردند. البته آقا خودشان به این مسائل ذره‌ای اهمیت نمی‌دادند و هیچ وقت هم در مقام اعتراض و پاسخگویی بر نیامدند. جالب اینجاست که بعدها، هنگامی که همین عناصر هتاک در معرض خطر قرار گرفتند، آقا کریمانانه به آنها کمک کردند. در این مورد خاطره جالبی به یاد آمد. بعد از ماجرای ۲۸ مرداد، گروهی از افسران توده‌ای مورد تعقیب رژیم قرار گرفتند و بخش عمده‌ای از آنها دستگیر شدند. عده‌ای از آنها پس از گذراندن تشریفات قانونی، اعدام شدند و گروه دوم در آستانه اعدام قرار داشتند. خانواده‌های این گروه دوم به تکلیف افتادند و به منزل بعضی از علمای تهران رفتند. یکی از آقایان علما نه تنها برای آنها کاری انجام نداد که به فرمانداری تهران تلفن زد که بیایند و اینها را از خانه من بیرون کنید. بعد از این واقعه، اینها به خانه ما آمدند و دو روز در منزل ما متحصن شدند. در میان آنها پیرمرد و پسر زن و کودک هم به چشم می‌خورد. آقا با دیدن وضعیت رقت‌انگیز آنها، به یکی از اطرافیان‌شان گفتند: «فورا تلفن دربار و شاه را برپا بگیر». به عنوان جمله مترضه باید عرض کنم که در آن مقطع آیت‌الله کاشانی شاید تنها شخصیتی بودند که هیچ وقت حاضر به ملاقات با شاه و حتی تماس تلفنی با او نشده بودند. من بارها شاهد بودم که حسین علاء وزیر دربار وقت می‌آمد و به آقا می‌گفت که: «اگر کسرشان شمامست که او به ملاقاتان بیاید (چون شاه در آن دوران موقعیت ضعیفی داشت) می‌توانید محل ملاقات را در منزل یکی از آشنایان قرار دهید». مرحوم پدر هیچ وقت قبول نکردند. یک بار که از ایشان پرسیدم: «چرا نمی‌پذیرید؟» گفتند: «انجام این کار ممکن است برای من مخطوراتی را ایجاد کند. مخصوصا زمانی که لازم است ما با دربار برخورد قاطع و صریح داشته باشیم، ملاحظاتی مانع از این مسئله شود». ایشان به رغم این که هرگز حاضر به ملاقات و صحبت با شاه نشدند، برای کمک به مردم بی‌پناهی که در حیات منزل، متحصن شده بودند، از رویه همیشگی خود چشم‌پوشی کردند. وقتی تماس با دربار شاه برقرار شد، آقا به شخصی که گوشی را برداشته بود گفتند: «بگوئید سید ابوالقاسم کاشانی با شاه کار دارد». به رغم این که کسانی که با دربار تماس می‌گرفتند، خیلی سخت می‌توانستند با شخص شاه صحبت کنند، هنوز یک دقیقه نگذشته بود که شاه پای تلفن آمد. مرحوم پدر گفتند: «تعدادی از بستگان خانواده‌های افسران توده‌ای که احتمال اعدام آنها وجود دارد، به منزل من پناهنده شده‌اند. قوت و غذای این افراد، اشک آنها شده است. به نظر من برخورد با آنها ابدی به صلاح شما نیست». آقا! شما می‌دانید اینها کمونیست بوده‌اند؟ آقا جواب دادند: «ما در ایران کمونیست نداریم. اینها ناراضی هستند، نه کمونیست. بیهوده این اسم را روی خود گذاشته‌اند». شاه گفت: «می‌دانید که اگر اینها موفق شده بودند، هیچ اثری از ما و شما باقی نمی‌ماند؟» آقا گفتند: «حالا که موفق نشده‌اند، علاقه‌ناهیست که شما با کشتن آنها، ناراضی تراشی کنید. اینها هر کدامشان عده زیادی قایل و بستگان دارند. با کشته شدن اینها، تمام بستگان‌شان انگیزه مخالفت و عناد پیدا می‌کنند». به هر حال با این منطق آیت‌الله کاشانی، شاه پذیرفت که آنها اعدام نشوند و مجازاتشان تعدیل شود. من شبهای جمعه آقا را به حرم حضرت عبدالعظیم (س)

آیت‌الله بروجردی با این که با مرحوم ابوی رابطه بسیار نزدیک و مداوم نداشتند، ولی در یک نگاه کلی و کلان، خط مشی و مبارزات ایشان را قبول داشتند و این مسئله را هم چند بار قولاً و عملاً بیان کرده بودند. به یاد دارم یک بار که آقا از ایشان خواسته بودند که در جریان نهضت نفت نقش فعال تری را ایفا کنند، گفته بودند ما برای سنگر آخری که دارید. این پاسخ آیت‌الله بروجردی نشان می‌دهد که ایشان به هدف مبارزاتی آیت‌الله کاشانی کاملاً اعتقاد داشتند، منتهی بر این باور بودند که همه نیروها را نباید یکجا و همزمان صرف کرد.

از هم‌فکران آیت‌الله کاشانی بود، سخنرانی پرشوری کرد. در این لحظه عده‌ای با برنامه ریزی قبلی و از روی پشت بام، با چوب و سنگ و چماق و از کوجه‌ها و خیابانهای اطراف منزل به حاضران در مجلس حمله کردند و جلسه را به هم زدند. برخی از حاضران اتفاقی اطراف حیاط پناه گرفتند و بعضیها هم در صدد دفاع آمدند، از جمله یکی از دوستان آیت‌الله کاشانی به نام محمد حدادزاده که در بازار، آهن فروش بود، در مقام دفاع از حاضر بر آمد که چاقو خورد و به ضرب چاقوی مهاجمین کشته شد. ظاهر در اوایل مجروح شدن، زنده بود و آقای پروفیسور خیلی داشت ایشان را به بیمارستان می‌برد که در اواسط راه فوت کرد. نحوه مواجهه دولت با این رویداد هم بسیار جالب بود. به جای این که سردمداران و عاملین کاملاً شناخته شده این حمله، مورد شتمات قرار بگیرند، نزدیکان و منسوبین نزدیک آیت‌الله کاشانی را به عنوان عوامل اغتشاش دستگیر کردند و به زندان انداختند.

رفتارهای آنها انتقاد داشتند، اما به هیچ وجه آنها را خائن قلمداد نمی‌کردند. مصدق در دوران فترتی که به سال ۲۹ ختم شد، دخالت جدی در سیاست نداشت و با اقامت در احمد آباد، خودش را بازنشسته سیاسی می‌دانست. بعدها افرادی نظیر حائری زاده، بقائی و دکتر مکی که جبهه ملی را تشکیل دادند، دکتر مصدق را به عنوان عنصر مناسب و مستعدی برای پیشبرد مبارزات به آیت‌الله کاشانی معرفی کردند و ایشان هم در راستای همان هدف، حمایت گسترده و همه‌جانبه‌ای را از او انجام دادند و تا سرحد امکان هم با او مدارا کردند. آیت‌الله کاشانی حقیقتاً گاهی اوقات به دلیل برخی از رفتارها و موضعگیریهای دکتر مصدق از سوی مردم، علی‌الخصوص متدینین، تحت فشار قرار می‌گرفتند، ولی به خاطر همان هدف بزرگ، یعنی دفع استعمار انگلیس، از این حمایت، دست بر نداشتند. مخالفان مصدق در مجلس بودند که به محض این که اعتراض می‌کردند، آقا با اعلام یک تظاهرات یا میتینگ، آنها را سر جای خودشان می‌نشاندند. ایشان از چند جبهه تحت فشار بودند و همه اینها را تحمل می‌کردند که مصدق بتواند کار نهضت را به پیش ببرد.

جریان حمله طرفداران مصدق و توده ایها به منزل شما و کشته شدن حداد زاده چه بود؟
وقتی مصدق تصمیم گرفت مجلس هفدهم را متحل کند، با توجه به این که مطبوعات در آن زمان، صحبت‌های آیت‌الله کاشانی را سانسور می‌کردند، برای مطلع شدن مردم از حقایق و واقعیتها، تصمیم گرفتند پس از نماز مغرب و عشا، در منزل خودشان جلساتی را برگزار کنند. در شب اول، در اواسط مجلس، عده‌ای درگیری و اغتشاش ایجاد کردند که در اثر آن چند نفری مجروح شدند، اما در شب سوم، این درگیریها ابعاد گسترده تری پیدا کردند. در این مجلس آقای پروفیسور خیلی سخنرانی کوتاهی کردند و گفتند که ما نه قصد بلوا و نه قصد اهانت به کسی را داریم. هدف ما اظهار نظر است که بر اساس قانون آزاد است و ما انتقاداتی داریم که می‌خواهیم به شکل مسالمت آمیز مطرح کنیم. بعد از ایشان، مرحوم سید احمد صفائی، وکیل قزوین که در مجلس

می بردم. بسیاری از این افراد توده ای که با وساطت آقا آزاد شده بودند، در آن شهبای جمعه پیش می آمدند و دست آقا را می بوسیدند و می گفتند: «ما آزاد شده شما هستیم.» این نمونه ای است از برخورد ایشان با کسانی که در مقطعی، وقیحانه ترین شایعات را علیه ایشان منتشر کرده بودند.

از جمله انتقاداتی که مخالفان آیت الله کاشانی نسبت به سیره و روش ایشان دارند، عدم دقت کافی در انتخاب و گزینش اطرافیان است. از دیدگاه شما، ارتباط عناصری چون شمس قنات آبادی با ایشان چه توجیهی دارد؟

سئوال به جایی است. باید عرض کنم آیت الله کاشانی سعی می کردند تمام افرادی را که در وجودشان کوچک ترین استعداد و توانایی برای کمک به نهضت وجود داشت، جذب کنند تا حداقل به طرف طیف مقابل که از دربار و عوامل داخلی استعمار انگلیس تشکیل می شد، کشیده نشوند. جذب این گونه افراد به هیچ وجه به مفهوم تأیید کلیت شخصیت و گذشته و حال و آینده آنها نبود و نیست. ایشان اساساً سعی داشتند از کمترین توانایی افراد برای تحقق اهداف انقلابی خود استفاده کنند. خود ایشان برای ما نقل می کردند که در زمان انقلاب عراق، یک توپچی کلمبی داشتیم که در آن برهه به پیشبرد انقلاب عراق کمک می کرد و من به همین دلیل، هر روز برای او دعای حفظ می خواندم. این شیوه تفکر ایشان بود. البته در جریان نهضت ملی، برخی از افراد و گروهها برای پیوستن به آیت الله کاشانی، انگیزه های جاه طلبانه هم داشتند و چندان هم با قصد قربت نیامده بودند. مثلاً همین شمس قنات آبادی در برخی از مقاطع، از جمله به هنگام مخالفت آقا با درخواست اختیارات مطلق توسط مصدق، از حامیان سرسخت آقا بود. پس از ۲۸ مرداد، رابطه اش را با آقا قطع کرد.

زیرا دید که دیگر یاد به پرچم آیت الله کاشانی نمی خورد، حال آنکه امثال او دوست داشتند مقام و معاششان همچنان محفوظ بماند. پس از ۲۸ مرداد بارها از مرحوم ابوی شنیدم که می گفتند: «اینها چون دوست داشتند پیوسته در کانون قدرت بمانند، به آن طرف رفتند تا چیزی را از دست ندهند. به هر حال اینها مثل من به هدفشان اعتقاد و ایمان عمیق ندارند که با همه سختیها و مصائب سازند و از آرمان و اعتقاداتشان، دست برد ندارند.»
ظاهراً حلقه معاشران و اطرافیان آیت الله کاشانی به قدری گسترده بوده بعضی از عناصر منفی و حتی مشکوک هم ادعا می کنند که با ایشان ارتباط نزدیک داشته اند. به عنوان مثال شعبان جعفری اخیراً مدعی شده بود که از ملازمان و نزدیکان آیت الله کاشانی بوده است!

همان طور که عرض کردم در جریان نهضت ملی نفت، مرحوم آیت الله کاشانی، دائماً به فکر سرزایی برای نهضت بودند و سعی داشتند افراد را ولو با کمترین توانایی جذب کنند. در مورد شعبان جعفری، من به عنوان فرزند ارشد مرحوم کاشانی، به یاد ندارم که مرحوم ابوی حتی در یک مورد، کاری را به او ارجاع داده یا ارتباط ویژه ای با او داشته باشند. او حتی از آدمهای معمولی که در اوج نهضت ملی به منزل مامی آمدند، خیلی کمتر به آنجا می آمد. البته این راهم باید در نظر داشته باشیم که شعبان تا زمانی که مثل بسیاری از مردم، جزو حامیان نهضت ملی نفت بود، شاید به منزل ما آمده و عکس هم با مرحوم ابوی گرفته باشد، چون در منزل مرحوم آیت الله کاشانی، پیوسته باز بود و هر کسی می توانست برود کنار ایشان بنشیند و عکس هم بگیرد. در این مورد خاطره جالبی به یاد آمد. محله پامنار عیارها و دوش مشدیه های خاصی داشت که محله و بیت آیت الله کاشانی را تقریباً قرق خود می دانستند. ظاهراً یک شب شعبان جعفری به محله پامنار می آید تا با حضور در محله و جلسات آیت الله کاشانی، برای خودش جایی را باز کند که داش مشدیه های پامنار، این مسئله را تحمل نمی کنند و او را کتک مفصلی می زنند. ظاهراً از آن مقطع، دیگر شعبان به منزل آیت الله کاشانی نیامد. نکته ای که یاد هست این است که اساساً پهلوانها و قهرمانها و عیارها، زیاد منزل مامی آمدند و بسیار به ایشان علاقمند بودند. یاد هست یک بار مرحوم تختی به منزل ما آمد. موقعی که خم شد و دست آقا را بوسید، آقا نگاه می کرد و می گفتند: «سعی کنید از نظر اخلاقی هم همین طور پهلوان و قهرمان بشوید. اخلاقان راهم مثل جسمتان تقویت کنید.» البته مرحوم تختی تواضع عجیبی

نسبت به آقا داشت. یکی دو موردی هم که خدمت آقا آمد، بسیار تواضع به خرج می داد.

از روز ۲۸ مرداد و برخورد وواکنش مرحوم آیت الله کاشانی خاطراتی را نقل کنید.

آن روز من در میدان توپخانه بودم. تا حدود ساعت ۱۱/۵-۱۲ بخش قابل توجهی از حصار در میدان به نفع مصدق شعار می دادند. بعد از این ساعت، ناگهان جو تغییر کرد و عده ای از همان کسانی که یک ساعت قبل به نفع مصدق شعار می دادند، شروع کردند به «جاوید شاه» گفتن! شاید این یکی از خصوصیات مردم استبداد زده باشد که فکر و عقیده بخشی از آنها تابع قدرت مسلط و جا به جاشدنی آن است. البته آن روز وقتی شاهدان عینی می آمدند و آنچه را که دیده بودند برای آقا نقل می کردند، ایشان می گفتند: «در چنین شرایطی، رخ دادن چنین واقعه ای، کاملاً طبیعی است. معلوم بود که بار کج به منزل نمی رسد. مصدق در طول یک سال گذشته، با عملکرد خود، انگیزه ای برای دفاع از خود باقی نگذاشته است.» البته در پی تئور شخصیتی که در مورد آیت الله کاشانی صورت گرفته بود، در آن مقطع، ایشان هم قدرت جلوگیری از رویدادهایی از این قبیل را نداشتند.

آیا پس از رویداد ۲۸ مرداد، نیروهای مصدقی و ملی با آیت الله کاشانی، تماس داشتند؟

بله، یاد هست که پس از کودتا، عده ای از بازاربهای طرفدار مصدق نزد آقا آمدند تا به نوعی از ایشان دلجویی کنند. ذکر این نکته لازم است که در آغاز نهضت ملی، بسیاری از بازاربهای شاخص، نسبت به این مسئله بی تفاوت و متغلب بودند و مرحوم کاشانی، آنها را جذب کرده بودند. در عین حال همین افراد پس از پیدایش اختلاف، به طرف مصدق رفتند. آنها آمدند و گفتند که ای کاش این اختلافات میان شما و مصدق ایجاد نمی شد و به نهضت ضربه وارد نمی شد. اگر شما کمی کوتاه می آمدید، کار به اینجا نمی کشید و... آقا جواب دادند که اگر شما واقعا در این حرف خود صادق هستید، یک مورد را که من برخلاف مصالح مردم و از روی اغراض شخصی، موضعگیری کرده ام، به من بگوئید. من دیدم که اینها واقعا هیچ حرفی برای گفتن نداشتند. یک بار هم به یاد دارم که مرحوم سید محمود طالقانی، پس از ۲۸ مرداد به منزل ما آمدند و از وجود اختلافات و نقش آنها در شکست نهضت، گلایه کردند. آقا گفتند: «من نمی توانستم در مقابل نقض صریح قانون اساسی و حقوق مردم، ساکت باشم. اگر مردم از من پرسیدند تو که ما را به صحنه مبارزه و سیاست آوردی، چرا در میانه راه، رها کردی، باید چه جوابی به آنها می دادم؟ مرحوم طالقانی در برابر سخنان مرحوم ابوی، هیچ چیز جز کلمه «صحیح است» نگفتند.

از دستگیری و بازداشت مرحوم آیت الله کاشانی بعد از ۲۸ مرداد علت و کیفیت آن بگوئید.

این مسلم بود که دربار پس از ۲۸ مرداد، و لو با فاصله ای، در مقابل ضربات خرد کننده ای که در طول سالهای مبارزه، از آیت الله کاشانی دریافت کرده بود، از ایشان انتقامجویی کند و به شکل تدریجی هم در این مورد، زمینه سازی می کرد، مثل دستگیری

فدائیان اسلام و پیش کشیدن صدور فتوای رزم آرا توسط ایشان. به هر حال در دی ماه سال ۳۴، ایشان را دستگیر کردند. ما تا ۳۶ روز هیچ اطلاعی از ایشان نداشتیم و هر چه خانواده تلاش کرد که با ایشان ملاقاتی داشته باشد، میسر نشد، تا بعد از ۳۶ روز که با اجازه ملاقات، موافقت شد. خانواده و بستگان تصور کردند که با ملاقات همه آنها موافقت شده است و بنا بر این راست ملاقات در برابر لشکر آزرهی واقع در چهار راه قصر حاضر شدند، ولی جز من و شوهر همشیره ام، آقای مصطفوی هیچ کسی را ندادند. ما را به طرف در اتاق کوچکی که ایشان در آن زندانی بودند، بردند. در کنار در، یک سرزم باز ایستاده بود. در را که باز کردم، دیدم ایشان که بسیار ضعیف و تکیده شده بودند، سر سجاده نماز نشسته اند. ما را که دیدند، تسمی کردند و خواستند از جایشان بلند شوند که هر چه تلاش کردند نتوانستند. این مسئله بسیار برای ما تعجب آور بود. چون ایشان وقتی منزل بودند، خیلی تحرک داشتند. وقتی علت این ضعف را از ایشان پرسیدم، گفتند این سرزاهایی که بر سر سلول من ایستاده اند، هر دو ساعت یک بار عوض می شوند. آنها برای این که مرا تحویل نفر بعدی بدهند، در سلول را که با صدای خشنی باز و بسته می شود، باز می کنند و می بندند. این صدای آزار دهنده، خواب شب و روز مرا گرفته و مرا به شدت کوفته کرده است. البته بعدها از ایشان شنیدم که از زخمه در جریان بازجوییها به آقا اهانتیهای زیادی کرده بود. آقا به او گفته بودند که اگر مصدق با ندانم کاریها و اشتباهات خود، نهضت را به شکست نکشانند، امروز توجرت نسبتاً ناشستی چنین برخوردی با من بکنی.

از تداوم مبارزات آیت الله کاشانی، از بعد از ۲۸ مرداد تا رحلتشان چه خاطراتی دارید؟

از مرداد ۳۲ تا اسفند ۴۰ که ایشان از دنیا رفتند، در بسیاری از موارد، صدای اعتراض آیت الله کاشانی تنها صدایی بود که علیه قانون و شکنیها و تخلفات حکومت و دولت بلند می شد. بسیاری از کسانی که ادعای مبارزه داشتند، در آن مقطع در پستوی انزوا خزیدند و بودند و بعضیها اسم از دستگاه، پست و مقام و فرصتهای اقتصادی گرفتند. از طرف رژیم، مقاطعه کاریهای بزرگ به بعضی از آقایان ملیون واگذار شد. همه اینها را تاریخ ثبت کرده است. چه اعتراض به جریان کنسر سیوم نفت و چه اعتراض به تجدید رابطه ایران و انگلیس، چه اعتراض به انتخاباتهای فرمایشی مجلس، از جمله مبارزات مرحوم کاشانی است. من مایل به تکرار مکررات نیستم، ولی چند مورد جزو خاطرات شخصی خودم است. یک مورد مربوط است به تجدید رابطه ایران و انگلیس. وزیر دربار وقت، علم که می دانست اگر بخوانند این کار را انجام دهند، آیت الله کاشانی قطعاً واکنش نشان می دهند، پیشاپیش آمد و با ایشان مذاکره ای را انجام داد، بلکه بشود ایشان را راضی کرد که در جریان تجدید رابطه ایران و انگلیس، اعتراض جدی نداشته باشند. بد نیست به این نکته توجه داشته باشید که این در مقطعی بود که آیت الله کاشانی ظاهراً از اسب افتاده بود و آن جایگاه سابق را نداشت. با این همه این افراد در محاسبات خود به این نتیجه رسیده بودند که باید ملاحظه اعتراضات او را بکنند. به هر حال علم برای دیدن آیت الله کاشانی به منزل آقای گرامی آمد و من هم حضور داشتم. او شروع کرد به این بحث که در دنیای امروز همه کشورها باید با هم ارتباط داشته باشد و ما نمی توانیم از مجموعه دنیا کناره بگیریم و این هم نامش رابطه تمام عیار نیست و چهار پنج نفر می آیند اینجا مستقر می شوند و خیلی چیز مهمی نیست. مرحوم آیت الله کاشانی با لحن بسیار جدی گفتند: «ما تحت شرایط خاصی به دلایلی رابطه با انگلیس را قطع کردیم. الان چه چیزی عوض شده که می خواهیم رابطه را تجدید کنیم؟» البته علم پاسخی برای این سوال نداشت و می گفت: «چهار پنج نفر بیشتر نیستند و نمی گذاریم اوضاع به شکل سابق شود.» آیت الله کاشانی می گفتند: «اینها با همین چهار پنج نفر، کار خودشان را می کنند. چهار پنج نفر نقطه شروع است و در این حد متوقف نمی ماند.» به هر حال علم جواب درستی نداشت و بدون این که قضیه ایجاد ارتباط با انگلیس را رضای ابرام کنند، از جابلند شد و رفت.

نکته جالب تر این بود که به رغم فشار و اختناق که دستگاه ایجاد کرده بود، ایشان دامنه اعتراضات خود را به داخل ایران محدود

نمی‌کردند. در این مورد خاطره بسیار جالبی دارم که از جهات مختلف، آموزنده است. ایشان حساسیت خود را نسبت به جهان اسلام هم همچنان حفظ کرده بودند. در اواخر دهه ۳۰ که انگلیس، فرانسه و اسرائیل به مصر حمله کردند، از کانال سوئز رد شدند و عده‌ای از سربازان مصری کشته شدند. آیت‌الله کاشانی که نسبت به حفظ کیان کشورهای اسلامی، بسیار علاقمند بودند. برای شهدای مصری، مجلس فاتحه ای در مسجد ارک اعلام کردند. روزی که قرار بود این مجلس فاتحه برگزار شود، ایشان با حدود سی چهل نفر از منزل به طرف مسجد ارک راه افتادند. من هم حضور داشتم. دیدم که در مسجد را زنجیر کرده و بسته و عده‌ای سرباز هم جلوی آنجا گذاشته اند که مجلس برگزار نشود. جلوی مسجد ارک سکوی بود که هنوز هم هست. ایشان رفتند روی سکو نشستند و به آن سی چهل نفر هم گفتند همین جا بنشینید. مجلس ختم را همین جا برگزار می‌کنیم. آقای عقیباتی که فرای بسیار توانمند بود و سابقه طولانی همراهی با آقا را داشت، شروع کرد به قرآن خواندن. گاهی ماموری جلو می‌آمد که متعرض حاضرین شود و مرحوم آیت‌الله کاشانی از جایشان بلند می‌شدند و با اقتدار تمام، به او تشریح می‌زدند و او را دور می‌کردند. این صحنه چند بار اتفاق افتاد. نکته تاسف بار این بود که مردمی که از کنار این جمع رد می‌شدند، هیچ یک به این جمع ملحق نمی‌شدند و هیچ پشتیبانی و حمایتی از جمع نمی‌کردند. به هر حال مرحوم عقیباتی قرآن را خواند و آقا به او دستور دادند که سوره الرحمن را بخواند. الرحمن هم خوانده شد و ختم به اتمام رسید. آقاسوار ماشینی شدند و به منزل دامادمان، آقای مصطفوی، رفتند. البته من با ایشان ترفتم و همان جا جلوی مسجد ایستادم و دیدم که از همان کامیونهای کامانکار، یکی آمد که مجلس را به هم بزند. ظاهراً به آنها خبر داده بودند که چنین مجلسی در اینجا برگزار شده است. آنها دیدند که همه رفته‌اند و خلاصه دیر رسیده بودند. من به منزل آقای مصطفوی رفتم. بعد

باید به عالم مجاهد، مرحوم آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری اشاره کنم که همراه با آقا، سابقه مبارزه با استعمار انگلیس را داشتند و حتی در جریان این مبارزه، مدتی هم به اسارت انگلیسیها در آمده بودند. ایشان دریکی از اعلامیه‌های خود، مخالفت با آیت‌الله کاشانی در مسیر مبارزه با استعمار را با مبارزه با امام زمان (عج) همسان دانسته بود.

از یکی دو ساعت اخبار پخش شد و دیدم که به شکل نامناسی از ایشان نام بردند و گفتند که آقای کاشانی امروز صبح در رصد اغتشاش بود و وقتی مأمورین رفتند که او را در مقابل مسجد ارک جلب کنند، فرار کرد. این خبر که پخش شد، آقا گفتند: «ابوالحسن! دیگر اینجا جای ما نیست. بلند شو برویم خانه، چون اگر در خانه نباشیم، مردم تصور خواهند کرد که ما واقعا فرار کردیم.» منزل ما دو تا در داشت. یک در خیابان پامنار بود، در دیگر هم در کوچی ای فرعی باز میشد. دیدیم جلوی هر دو تا در پاسبان گذاشته اند و عبور و مرور را کنترل می‌کنند. این اتفاق گمانم در روز سه شنبه بود. روز جمعه، آقا گفتند: «ابوالحسن! پاشو برویم حمام.» مادر منزلمان حمام نداشتیم و نزدیک منزل، ته کوچی صدر اعظم، یک حمام بود به نام حمام تاجر پاشی. آقا بقیچه‌ای دستشان بود. آمدیم برویم حمام که پاسبان مانع شد.

از در که آمدیم بیرون، من یک هل پاسبان را می‌دادم، یک قدم می‌رفت عقب، دو تا قدم می‌آمد جلو. آن موقع جوان و برخلاف حالا، شجاع بودم. بیست قدمی که رفتم جلو، سر پاسبانی آمد جلو، اسلحه را گذاشت روی شقیقه خودش و گفت: «جلو بیا، خودم را می‌کشم.» او که نمی‌توانست بگوید آقا را می‌کشم. من هم به او گفتم که خودت را بکش. کلانتری پامنار روبروی منزل ما بود. رئیس کلانتری آمد و سیاستی به خرج داد و عذر خواهی کرد و ظاهراً تشریحی هم به پاسبانها زد و ما رفتم حمام و بعد هم فهمیدیم که این کارها، صوری و تشریفاتی بوده، به خاطر این که در کنار حمام هم برای ما پاسبان گذاشته بودند. با وجود این بسیاری از دوستان آقا می‌آمدند که موجب تعجب آقا می‌شد و می‌گفتند: «بی سواد! تو نترسیدی آمدی؟» و آنها می‌گفتند: «به خاطر علاقه به شما هر کاری که لازم باشد، انجام می‌دهیم.» از میزان تعامل روحانیت وقت با مرحوم آیت‌الله کاشانی هم مطالبی را ذکر کنید، از جمله این که مرجع شاخص وقت، مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی تا چه حد با ایشان همفکر بودند و همکاری می‌کردند؟

مرحوم آیت‌الله بروجردی با این که با مرحوم ابوی رابطه بسیار نزدیک و مداوم نداشتند، ولی در یک نگاه کلی و کلان، خط مشی و مبارزات ایشان را قبول داشتند و این مسئله را هم چند بار قولا و عملا بیان کرده بودند. به یاد دارم یک بار که آقا از ایشان خواسته بودند که در جریان نهضت نفت نقش فعال تری را ایفا کنند، گفته بودند ما را برای اسنگر آخر نگه دارید. این پاسخ آیت‌الله بروجردی نشان می‌دهد که ایشان به هدف مبارزاتی آیت‌الله کاشانی کاملا اعتقاد داشتند، منتهی بر این باور بودند که همه نیروها را نباید یکجا و همزمان، صرف کرد. در جریان دستگیری ابوی در سال ۳۴ هم، ایشان نقش بسیار موثری را ایفا کردند. در آن زمان بعضی از محافل نزدیک به دربار امکان صدور حکم اعدام در مورد آیت‌الله کاشانی را جدی می‌دانستند. البته این حکم جنبه صوری داشت. ظاهراً نقشه‌شان این بود که ایشان را محکوم کنند و بعد شاه ایشان را عفو کند که یک جور فضا سازی به نفع دربار و به ضرر ابوی بشود. در این شرایط مرحوم آیت‌الله بروجردی با فرستادن پیامهای مکرر برای شاه که برخی از آنها حالت تهدید آمیز هم داشت، خواهان آزادی آقا شدند. ایشان تهدید کرده بودند که در صورت آزاد نشدن آقا کاشانی، از ایران خواهند رفت.

غیر از آیت‌الله العظمی بروجردی، در میان روحانیت، چهره‌های شاخص موافق و مخالف آیت‌الله کاشانی چه کسانی بودند؟ به طور مشخص باید به عالم مجاهد، مرحوم آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری اشاره کنم که همراه با آقا، سابقه مبارزه با استعمار انگلیس را داشتند و حتی در جریان این مبارزه، مدتی هم به اسارت انگلیسیها در آمده بودند. ایشان در یکی از اعلامیه‌های خود، مخالفت با آیت‌الله کاشانی در مسیر مبارزه با استعمار را با مبارزه با امام زمان (عج) همسان دانسته بود، ضمن این که چهره‌هایی چون ایشان که مبارزات ملی شدن نفت را تایید کرده بودند، به اعتبار حضور و مشارکت عالم بزرگی چون آیت‌الله کاشانی بود، و گرنه اگر سردمداران این مبارزه، افرادی چون مصدق بودند، با میزان تقیداتی که این علما داشتند، هرگز این فرایند را تایید نمی‌کردند. من حالا می‌خوانم که بسیاری به این تایید استناد می‌کنند، در حالی که بخش اعظم این تایید به خاطر مرحوم آیت‌الله کاشانی بود و در این اعلامیه‌ها هم به این امر، تصریح شده است، من جمله اعلامیه آیت‌الله خوانساری. عالم بزرگوار دیگری هم که با ایشان همفکری و همکاری گسترده‌ای داشت، مرحوم حاج شیخ محمد غروی کاشانی بود. ما با ایشان رابطه بسیار صمیمی و نزدیکی داشتیم. یک بار از ایشان شنیدم که می‌فرمود: «اگر آقای کاشانی حکم جهاد صادر می‌کرد، من بر خودم فرض می‌دانستم که لباس رزم بپوشم و در صف اول مبارزه با انگلیس بچنگم.» البته معدودی از روحانیون که با دربار رابطه داشتند، با مرحوم ابوی موافق نبودند. آیت‌الله کاشانی در برابر این گونه افراد هم موضع مخالف نمی‌گرفتند بلکه سعی می‌کردند ارتباط خود را با آنها حفظ کنند تا از طریق همین رابطه بتوانند حتی الامکان بر مواضع آنها تاثیر بگذارند.

شما قطعاً از ارتباط مرحوم آیت‌الله کاشانی با حضرت امام (ره) خاطرات جالبی دارید که شنیدن آنها در این بخش از گفت و گو،





موقع راه رفتن، پایت را روی زمین نکش. وقتی قدم به دری، پایت را بلند کن و بگذار. «حتی راه رفتن ساده را به مایه می دانند. خیلی ملاحظه و مراعات عدالت و عواطف ما را می کردند. پادم هست یک روز با خواهر و برادرهای ناتیم شیطان کرده بودند. در منزل ایشان دور هم نشستیم و پدم، آنها را عتاب می کردند که از دست شما چه بکنیم؟ بعد چون تصور کردند که ممکن است من هم این حرفها را به خودم بگیرم، تا چشمشان به من افتاد، فرمودند: «تورا نمی گویم». این رابطه خوشبختانه تا آخر عمر با همین کیفیت ادامه پیدا کرد. من پادم هست در همین مرضی آخرشان، در بیمارستان بازگاتان، دور تاختنشان افراد مختلفی بودند. ایشان مرا صدا زدند. من تصور کردم کاری با من دارند و مثلا آبی چیزی می خواهند. رفتم جلو و گفتم، «بله آقا؟» دیدم شروع کردند درباره من دعا کردند که «خدا برکت بدهد! خدا عزت بدهد.» من یک لحظه جلوی دیگران خجالت کشیدم و شرمند شدم. من توفیقات بعدی خودم در در زندگی، معلول همان دعا می دانم. ایشان برای ما ارت مادی نگذاشتند، بلکه کنجینه عظیمی از ارت معنوی گذاشتند. ایشان حتی مقدار قابل توجهی قرض داشتند که من و برادرانم پرداختیم. ایشان به رغم قدرت و شهرت بسیار بالایی که داشتند، زندگی بسیار ساده ای را سبزی می کردند و حتی در بعضی از اوقات در تامین ابتدایی ترین نیازهایشان مشکل داشتند. خانه ای که در آن زندگی می کردند، ارث پدر و مادرشان بود. پس از رحلت ایشان، فهمیدم که به داروخانه محل به نام پاینده که مسئول آن کلیه بود، مقداری مفروض هستند که من رفتم و مبلغ را پرداخت کردم. میراث ایشان میراثی معنوی بود و اثر تعلیمات و آموزشهای ایشان هنوز در من و خواهر و برادرهایم هست. انشاء الله که خدا رحمتشان کند و ما را هم عاقبت به خیر کند. ■

از روزهای پایانی حیات آیت الله کاشانی چه خاطراتی دارید؟ ایشان در روزهای آخر، به خاطر کسالتشان در بیمارستان بازگاتان بستری بودند که مرخص شدند. باز وضع جسمیشان وخیم شد و ایشان را به بیمارستان طرفه بردیم. در بیمارستان طرفه ایشان واقعا به مدد ساکشن و این روشها نگاه داشته شدند و همه می دانستند که ایشان، رفتنی هستند. علاقمندان و عشاق ایشان، زیاد به آنجا می آمدند و اظهار علاقه می کردند و احساسات جالبی از خودشان نشان می دادند. وقتی پزشکان قطع امید کردند، آقا را به منزل آوردیم. یکی دو روزی در منزل بودند تا از دنیا رفتند. پس از رحلت و انجام تغسیل در منزل، قرار شد بیکر ایشان از مسجد سپهسالار (مطهری فعلی) تا میدان شاه (قیام) تشییع شود. **ظاهرا با تمام تلاشهایی که برای ترور شخصیت مرحوم آیت الله کاشانی صورت گرفت، مردم تهران در مراسم تشییع ایشان، حضور گسترده و کم سابقه ای داشتند.**

وقتی صبح برای تشییع به مسجد سپهسالار آمدم، دیدیم جمعیت بیش از حد تصور و بیش بینی ماست. وقتی که جنازه تا میدان شاه تشییع شد، متوجه شدیم که با توجه به کثرت جمعیت، امکان گرفتن جنازه از مردم وجود ندارد و بنابراین قرار شد که تشییع حداکثر تا میدان شوش انجام و بعد به هر نحو ممکن، مراسم در آنجا ختم شود. وقتی به میدان شوش رسیدیم، مرحوم طیب و طرفدارانش آمدند و به برگزار کنندگان مراسم گفتند که اگر بنا دارید تشییع رادر اینجا تمام کنید، ما جلوی جمعیت می رویم و آنها را به طرف اتوبوسها هدایت می کنیم تا بقیه مراسم تا حضرت عبدالعظیم را با ماشین طی کنند. اینها وقتی رفتند جلوی جمعیت، تراکم جمعیت به حدی بود که نزدیک بود خود آنها زیر دست و پا له شوند. بعد هم نتوانستند جلوی جمعیت را بگیرند و مردم برسر زنان و بای بیاده، بیکر آیت الله کاشانی را تا حرم حضرت عبدالعظیم تشییع کردند.

در پایان گفت و گو مایلیم به جلوه های زیبایی از رابطه خودتان با پدر اشاره کنید.

پادم هست که آقا جان در مورد تربیت همه بچه ها، به ویژه من و برادرانم خیلی حساسیت داشتند. از هشت نه سالگی به مادر می گفتند آنها را بلند کنید که نماز بخوانند و عادت کنند. ما که در آن سن مکلف نبودیم، ولی ایشان معتقد بودند که باید از قبل، این آمادگی در کودک ایجاد شود و اگر بخواهد در سن تکلیف شروع کند، نمی تواند و باید با ملاحظت، این چیزها را به او آموزش داد. پادم هست از کلاس اول و دوم ابتدایی، آقا جان قلم مرا می تراشیدند و به من سرمشق می دادند. من می نوشتم و ایشان ایرادهای مرا می گرفتند. کتابهای درسی را در حضور ایشان می خواندم. پادم هست یک بار درست خواندم. ایشان به قدری روی تحصیل فرزندانشان حساسیت داشتند که فردای آن روز با من به مدرسه آمدم. من مدرسه توفیق می رفتم. ایشان با لحن عتاب آلودی پرسیدند، «معلم این کیست؟ این چه جور درس دانی است که این نمی توانی یک متر ساده را، روان بخواند؟» در مورد ابتدایی ترین رفتارها به ما آموزش می دادند. بچه که بودم، وقتی همراهشان بیرون می رفتم، به من می گفتند «ابوالحسن!»

به شاه خبر رسیده بود که آیت الله کاشانی، روزهای آخر عمر خود را سپری می کنند. او برای حفظ ظاهر هم که شده تصمیم گرفت به ملاقات ابوی بیاید. مرحوم کاشانی هیچ گاه حاضر به ملاقات با شاه نشدند و تنها مورد، همین است که شاه، کاملا سرزده و بدون اطلاع قبلی به منزل ما آمد. آن روز اتفاقا هیچ یک از ما منزل نبودیم. ما خادمه ای داشتیم، شاه را هم که نمی شناسد، فریاد می زد، «آقا خواب هستند و نمی شود به دیدن ایشان بروید.»

مناسب است.

بنده اولین بار نام حضرت امام (ره) را از زبان ابوی شنیدم. جریان هم از این قرار بود که در اسفند ماه سال ۱۳۳۹، یک روز آقا به من گفتند، «ابوالحسن! کاغذ و قلم بردار و این نامه ای را که می گویم برام بنویس!» در آن سالها اغلب نامه های ابوی را من می نوشتم. نامه قریب به این مضمون بود که، «حضرت آیت الله آقای روح الله خمینی! پس از سلام شنیده ام که حضرت آیت الله بروجردی کسالت دارند. متمنی است که ضمن عیادت از ایشان، از حالشان مطلع فرمائید. سیدابوالقاسم کاشانی، من پرسیدم، «چرا نامه تان را به ایشان می نویسد؟» آقا دقیقا این جواب را دادند، «من در قم کس دیگری را ندارم که به او این نامه را بنویسم.» آن روز فهمیدم که در بین علمای قم، مرحوم ابوی با امام بیشتر از همه احساس نزدیکی می کنند. اولین بار هم که من چهره امام را دیدم در سال ۴۰ بود که ایشان برای عیادت ابوی به منزل آقای خلیلی، شوهر همشیره ام در پل چوبی آمدند. البته ایشان در مورد تعددی که آقا کسالت داشتند، برای عیادت تشریف می آوردند. اما خاطره جالبی را که می خواهم برایتان نقل کنم، جریان ازدواج حضرت امام است که پدر همسر ایشان، مرحوم آیت الله ثقفی، خودشان برام نقل کردند. آقای ثقفی در محله پامنار همسایه ما بودند و با آقا رابطه نزدیکی داشتند و ما با آنها رفت و آمد خانوادگی داشتیم. درگذشته، معمولاً سنت علمای این بود که وقتی دختری داشتند که در آستانه ازدواج بود، به یکدیگر اطلاع می دادند. مرحوم آقای ثقفی هم ظاهرا به مرحوم ابوی ما چنین چیزی گفته بودند. ایشان برای من نقل کردند که یک روز آیت الله کاشانی در معیت سیدی که همان حاج آقا روح الله بودند، برای شرکت در جلسه روضه، به منزل ما آمدند. آقای کاشانی، ایشان را به من معرفی کردند و گفتند، «ایشان مورد مناسبی برای وصلت با شما هستند.» ما هم پس از مدت کوتاهی پذیرفتیم و خود آقای کاشانی هم در مراسم عروسی آقای خمینی شرکت داشتند. مورد دیگری که آقای ثقفی نقل می کردند این بود که ما تابستانها، به همراه دامادمان، آقای خمینی، به ده شهرستانک واقع در لواسانات می رفتیم و آقای کاشانی را هم دعوت می کردیم. گاهی اوقات آقای کاشانی و آقای خمینی از صبح تا عصر با هم بحث فقهی می کردند. آقای ثقفی به من گفتند که آقای کاشانی پس از چند بار از این بحثها به من گفت، «حاج آقا روح الله خیلی خوب درس خوانده و در مباحث بسیار قوی است.»

از جریان عیادت شاه در روزهای آخر حیات آیت الله کاشانی خاطراتی را نقل کنید.

به شاه خبر رسیده بود که آیت الله کاشانی، روزهای آخر عمر خود را بسپری می کنند. او برای حفظ ظاهر هم که شده تصمیم گرفت به ملاقات ابوی بیاید. قبلا هم عرض کردم که مرحوم کاشانی هیچ گاه حاضر به ملاقات با شاه نشدند و تنها مورد، همین است که شاه، کاملا سرزده و بدون اطلاع قبلی برای عیادت ایشان به منزل ما آمد. آن روز اتفاقا هیچ یک از ما منزل نبودیم که شاهد باشیم. فقط یکی از خواهرانم در اندرونوی بود و یک خادم، جریان را هم که بیان می کنم، قائم مقام رفیع که همراه شاه آمده بود، بعدها برام نقل کرد. او می گفت که شاه گفته بود بهتر است به عیادت آیت الله کاشانی برویم و من گفتم که فکر خوبی است. شاه به همراه او و چند تن از محافظان می خواهند از در کوچه وارد شوند. در کوچه ما یک پارک داشت و پنج تا پله می خورد تا وارد حیاط می شدیم. ما خادمه ای داشتیم که وقتی می بیند اینها برای دیدن آقا آمده اند، شاه را هم که نمی شناسد، فریاد می زد، «آقا خواب هستند و نمی شود به دیدن ایشان بروید.» قائم مقام می دانستند آقا در اتاق بیرونی استراحت می کنند، می رود و در می زند. ایشان هم روی تخت دراز کشیده بودند و نمی توانستند بلند شوند، گر چه اگر هم می توانستند، برای شاه بلند نمی شدند. قائم مقام صندلی می آورد و نزدیک تخت می گذارد و خادمه منزل هم برای شاه جای می آورد. شاه به آیت الله کاشانی می گوید، «در این مدت به من شما خیلی صدمه خورد.» آقا تبسمی می کنند و جوابی نمی دهند. شاه یک ربعی که می نشیند، سرفه های طولانی آقا که این اواخر دچار شده بودند، شروع می شود. شاه می گوید وقت آن است که برویم و می روند. این کل ما وقتی است که من از زبان قائم مقام شنیدم.

